

صلاة اسفند

نوید ایزدیار

نمایشنامه

* پایه‌های شخصیت و موقعیت اصلی این نمایشنامه، وام گرفته از اپیزود اول نمایشنامه‌ی دیگر من (آپارتمان لاله...) است .

* با تشکر فراوان از امید مشهدی و پیمان مدهنی که در شکل‌گیری این نمایشنامه ، مرا یاری دادند.

Facebook.com/navidizd
beket.blogfa.com

صحنه :

اتاقی در زیر زمین آپارتمانی قدیمی ، با وسایلی کهنه و چیدمانی بی سلیقه . در دیوار سمت راست در ورودی خانه قرار دارد و چند پنجره ی کوچک که رو به کوچه باز می شود . در انتهای چپ صحنه ، آپن آشپزخانه و - چند متر جلوتر از آن - آینه ای قدی دیده می‌شود که سطحش با عکس های مختلف پوشانده شده است . در میانه ی صحنه ، بند رختی بلند کشیده شده که طول اتاق را به دو قسمت تقسیم می کند . روی بند، پراز لباس های ریز و درشت مردانه و زنانه است . جلوتر از آن ، در میانه ی صحنه ، کاناپه ی رنگ و رو رفته ای دیده می شود . کنار کاناپه روی میز کوچکی ، لپ تاپ و زیر میز ، ضبط صوت و رادیویی قدیمی قرار دارد .

صحنه در تاریکی مطلق است . از پیغام گیر تلفن ، صدای زنی شنیده می شود .

صدای زن

پنج ، چهار ، سه ، دو ، یک ... (فریاد) عیدت مبارک... (بلندتر) عیدت مبارک عزیز دلم ... عیدت مبارک... (بغض راه گلویش را می بندد) ببخشید ... ببخشید عزیزم ، به خدا دست خودم نیست ، اگر بدونی چقدر دلم واسه ت تنگ شده ، به خدا هر موقع نگاهم به این ماهی تو آب می افته اشکم در می آد ، از ظهر انقدر گریه کردم که مجبور شدم ده دفعه آرایش مو تجدید کنم ... ببخشید که به موقع زنگ نزدم ... قصه ش طولانی یه ، نمی خوام تو این دقیقه ها سرتو درد بیارم ... ای کاش الان کنارم بودی ، اگه این جا بودی سفت سفت بغلت می کردم و اندازه ی تمام ثانیه هایی که پیشم نبودی ماچت می کردم ... وسط سفره ی هفت سینم جات خیلی خالیه ، خیلی ... (گریه می کند)

نور می رود. چند لحظه بعد نور ضعیفی صحنه را روشن می کند . سیاوش با عجله وارد خانه می شود . لباسی زنانه برتن دارد و با کفش های پاشنه بلند و کلاه گیس بوری که روی سر گذاشته ، در تاریک روشن اتاق ، تصویری کاملن زنانه دارد . در بدو ورود به خانه ، روی در گوش خوابانده و وقتی از بیرون صدایی نمی شنود با خیال آسوده به اتاق برمی گردد.

با ورودش به اتاق ، بلافاصله به سمت تلفن رفته و پیغام های روی پیغام گیر را چک می کند . خبری از پیغامی که منتظر آن است نیست . تلفن را برداشته و شماره می گیرد . چند لحظه صبر کرده و سپس با ناراحتی تلفن را قطع می کند . نگاهی به ساعت دیواری انداخته و با عجله شروع به در آوردن لباس هایش می کند . در همین حال به صفحه موبایلش نگاه کرده و با دیدن عکسی روی صفحه آن قهقهه می زند . موبایل را کنار آینه برده و عکس روی صفحه اش را با عکس های چسبیده به آینه مقایسه می کند . آباژور کهنه ی نزدیک آینه را روشن کرده و از خودش عکس می گیرد . به سمت تلفن رفته و دکمه پیغام گیر را فشار می دهد . صدای مردی از پیغام گیر پخش می شود .

الووو ... سلام جووووونی ! ... منو می شناسی ؟ من ...

مرد

سیاوش صدا را قطع کرده و پیغام بعدی را پخش می کند . صدای سحر ، صاحب کار او ، از پیغام گیر شنیده می شود . هم زمان با پخش صدا ، سیاوش گت و شلواری تمیز اما کهنه و بی قواره به

تن می کند و کراوات می زند. در ادامه از داخل جعبه یه جفت کفش مردانه بیرون آورده و با دقت آن را واکس می زند.

سحر الو ... سیاوش جان خونه نیستی؟ ... الو ... سیا جون من سحرم ، می شناسی که ؟ نکنه انقد سرت گرمه که منو یادت نمی آد؟! ...

سیاوش (زیر لب) هر هر هر ! دخترِ یه نجسب!

سحر ببخشید که زنگ زدم خونه ، راستش موبایل تو گرفتم جواب ندادی ... مثل این که سرت حسابی شلوغه ها! ... تا باشه از این شلوغی ها! ... من بیچاره که نشستم ور دل مامان بابام ، عین بچه های خوب دارم تخم مرغ رنگ می کنم! از بی کاری زیاد رنگ کردم ، اگه خواستی هفت سین بچینی بگو واسه ت بفرستم ... البته تو اون اوضاع بعید می دونم بشه هفت سین چید ...

سیاوش (زیر لب) یه بند زرررر می زنه لامصب! ...

سحر به هر حال امیدوارم سال خوبی داشته باشی و تو این سال جدید به همه ی خواسته ها و آرزوهات برسی . من به این آرزوهای اول سال خیلی اعتقاد دارم ...
سیاوش (با خودش می خندد) آره ! منم همین طور ... اولی شم اینه که دیگه ریخت نحس تویکی رو نبینم!

سحر به هر حال امیدوارم همه چی واسه ت بر وفق مراد باشه... غرض از مزاحمت این که واسه ت یه دردسر کوچولو دارم !

تورو خدا ببخشیدا ، می دونم سرت شلوغه ، ولی به خدا تقصیر منم نیست ... راستش این عروس و دومادی که هفته ی پیش کارشونو فیلم برداری کردیم ، اومدن اینجا و کلی التماس کردن تا هفته اول عید فیلمشونو تحویل بدیم ... من گفتم تدوین گرمون سرش شلوغه ها ، ولی بنده خداها می خوان برن اونور آب عجله دارن ... به خدا کلی واسه شون بهانه تراشیدم ، ولی انقدر اصرار کردن که منم مجبور شدم قبول کنم ... البته همچین خشک و خالی ام نیستا ، یه عیدی خوب واسه ت گذاشتن کنار ، تو فقط هر چه زودتر کارو تدوین کن و تا هفته ی اول عید برسون ...

سیاوش (صدای پیغام گیر را قطع می کند) ... باش تا برسونم به ت !

از گوشه ی اتاق بسته ی پستی بزرگی را برداشته و باز می کند . داخل بسته بوم نقاشی بزرگی ست که روی آن تصویر زنی نقاشی شده است - پوشش و مدل آرایش مو و صورت زن ، شبیه ظاهر سیاوش در ابتدای ورود به خانه است .

سیاوش بوم را روی میزی کوچک گذاشته و تمام چراغ های خانه را روشن می کند . با روشن شدن چراغ ها دوربین هندی کم کوچکی که در جلوی صحنه - نزدیک به جایگاه تماشاچیان -

قرار گرفته نیز دیده می‌شود . سیاوش ظاهرش را جلوی آینه مرتب کرده و دوربین را روشن می‌کند . در مقابل دوربین می‌ایستد و شروع به صحبت می‌کند .

حُب حُب حُب ! اول از همه که عیدت مبارک ... امیدوارم ... امیدوارم به سال خیلی ... خیلی بی نظیر پیش روت باشه ... ببخشید که من به کم ... به مقدار هول کردم ... راستش تا حالا نشده که بخوام واسه کسی این کارو انجام بدم ... حُب راستش به کم ... می‌دونی حُب راستش ... منظورم اینه که ... سخت می‌شه دیگه .. آآه ...

دوربین را قطع کرده و جلوی آینه می‌رود. ظاهرش را مرتب کرده و زیر لب با خودش تمرین می‌کند .

خیلی حُب ... قبل از هر چیز ... قبل از هر چیز سلام ... عیدت مبارک ... امیدوارم تو به جای گرم و نرم نشسته باشی و حوصله داشته باشی که چرت و پرتای به پسر خوش تیپ رو گوش بدی ... آه ... سلام ... سلامی به خنکای بهار ... به سبزی نوروز ... ای بابا ...

چند ثانیه تمرکز کرده و دوباره رو به آینه صحبت می‌کند.

سلام ... خوبی ... ببخشید اگه مزاحمت می‌شم ... راستش خیلی منتظر شدم زنگ بزنی، به خیلی‌هام سپردم که به خبری ازت بگیرن ، ولی حُب ... به هر حال امیدوارم نوروز خوبی داشته باشی و با هرکی هستی بهت خوش بگذره ... اوضاع منم که می‌بینی ، همین گُهییه که هست ... (فریاد) آره همین گُهی که می‌بینی، نگاه کن ... خوش می‌آد ؟ ... سیاوش تقدیم می‌کند: به زندگی قهوه‌ای من خوش آمدید! ... (مکث کوتاه) راستش من به کمی ... به ذره ... خودت که می‌دونی البته ... درسته که دوست دارم همه چی تمیز باشه ، ولی حُب ... البته می‌دونم تو ام دوست داری ... به هر حال اشکالی نداره ، این موقع سال به کم زندگی به کثافت دیدنم بد نیست ... آره دیگه ، نظرت چیه ؟ ... (فریاد) لعنتی ...

با عصبانیت از جلوی آینه کنار رفته و روی کاناپه می‌نشیند . به

بوم نقاشی روی میز نگاه کرده و با خود جملاتی را تمرین

می‌کند. بوم نقاشی را برگردانده و پشت آن را رو به دوربین

می‌کند . بعد از چند ثانیه دوربین را روشن می‌کند.

سه .. دو ... یک ... (با دهان صدای ترکیدن توپ را در می‌آورد و سپس با فریاد) عیدت مبارک ... عیدت مبارک ...

با دوربین، به جای شخصی فرضی روبوسی می‌کند!

ای کاش خودتم اینجا بودی یا لا اقل به تلفنی می‌زدی ... درسته که هنوز دیر نشده ولی ... به هر حال امیدوارم که ... امیدوارم این سال جدید ... این روزای خوبه آینده واسهت ... واسهت فوق العاده باشه و توش بتونی به آرزوهات ... می‌دونی راستش من به این آرزوهای اول سال خیلی اعتقاد دارم ... (مسخره می‌خندد) به هر حال ... حالا که به کم خندیدیم! می‌خوام ... می‌خوام بهت به چیز عالی نشون بدم ... ولی قبلش باید چشماتو

ببندی... ببند... تا نگفتم باز نکنیا... (به سمت نقاشی می‌رود) نه نه... به دقیقه باز کن... راستش اینی که این جاست آخرین کارمه... البته تو از من کار ندیدی زیاد... ولی... ولی خُب می‌تونم بهت قول بدم که با این یکی خیلی... خیلی حال می‌کنی... راستش هنوز واسه‌ش اسمی نداشتیم، ولی فکر کنم... احتمالن باید به چیزی بذارم که... به چیزی که نزدیک تو باشه... نزدیک شخصیت منظورمه... آخه این که می‌بینی... منظورم اینی که چند دقیقه دیگه می‌بینی... از روی به عکس کشیدم... به عکس آشنا... خیلی زحمت کشیدم که بتونم مثل اصلش دربیارم، البته خُب، می‌دونی؟... درآوردن... یعنی رعایت اصول نقاشی هم مهم بود... راست شو بخوای هنوز هیچی نشده کلی طرفدار پیدا کرده... وقتی داشتیم تموم می‌کردم یادمه... یادمه یکی که زیاد کاراشو نشونم می‌ده... بهم گفت... راستش یادم نیست چی گفت، ولی وقتی دید دهنش باز مونده بود... آهان!

... بهم گفت: واقعن این رنگاش عالی، رنگاش عالی استاد... البته من خیلی اصراری ندارم کسی بهم بگه استاد، ولی... درکُل پسر خوبیه... اگه بدونی چه طوری ماتش برده بود رو نقاشی... گفت: این رنگا پر از زندگیه... چه طور تونستید انقدر زنده درش بیارید... معمولن این حرفا رو نمی‌گن، ولی من با آدما این جور می‌ام (کف دستش را نشان می‌دهد) گفتیم: راست شو بخوای من این رنگارو از سوژه‌ی اصلی الهام گرفتم... سوژه‌م همیشه وقتی لباس می‌خرید، خیلی... خیلی به رنگ‌ها اهمیت می‌داد... اون تو زمینه‌ی رنگ به جورایی... چه طوری می‌گن؟ به جورایی اولین... اولین استادم بود

صدای تلفن حرف‌های سیاوش را قطع می‌کند. لحظه‌ای دست و پایش را گم می‌کند و سپس با عجله دوربین را خاموش کرده و گوشی تلفن را بر می‌دارد.

الو... الو مام... سلام دایی جان... ممنون، چی شد؟... عید شما ام... من که دیروز گفتم به تون دایی، شما قرار بود از طریق دوستاتون خبر بگیرید... مگه می‌شه دایی؟ آخه غیب که نمی‌شه به دفعه‌ای... من خودم به هر کی تونستم سپردم، حتا دیروز پیش اون عبداله‌ی حرومزاده‌م رفتم... شما خودتون گفتید عبداله‌ی به سری رفیق تو سفارت داره... آره... آره شده بود چند ماه زنگ نزنه، ولی هر جا که بود لا اقل شب عید زنگ می‌زد... اصلن تلفن هیچی، تو اینترنتم هرکاری کردم نتونستم باهاش حرف بزوم، نه به صفحه‌هاش سر می‌زنه، نه جواب ایمیل می‌ده، هیچی... بی خیال دایی خودم به کاریش می‌کنم، شما برو به تعطیلاتت برس... آره... آره شما راست می‌گی...

تلفن را قطع می‌کند. از جا بلند شده و با عصبانیت در اتاق قدم می‌زند. به سمت آشپزخانه رفته و با وسواس زیاد و حالتی عصبی دست‌هایش را می‌شوید. چند لحظه بعد به سمت دوربین

رفته و آن را روشن می کند . به سمت نقاشی رفته و سعی می کند صحبت هایش را از جایی که قطع کرده بود ، ادامه دهد .

بخشید که قطع کردم ، فکر کردم تو پشت خطی ... البته باید حدس می زدم که تو از این کارا نمی کنی ... به هر حال ... چی می گفتم ... آره ... بهش گفتم که من تو زمینه رنگ فوق العاده و همه شو از تو یاد گرفتم ... یه طوری ازت حرف زد که طرفو ول می کردی و اسه یه دوره رنگ شناسی می اومد سراغت ... البته اگه می تونست پیدات کنه ... ماشالا همچین ناپیدا شدی که ستاره ی سهیل پشت کم می آره ... هه! انقدرم محبوبی که همه دارن دربه در دنبالت می گردن! ... اون مرتیکه که اصلن یادش رفته تو وجود داری ... حتا یادش نیست من دیروز چه زری زدم پشت گوشی ... انقدر سرش تو آخور این و اون گرمه که گلن هیچی یادش نمی آد... دیوژ نزل خور ...

تلفن را برداشته و شماره می گیرد.

فقط بشین بین چی کارش می کنم ... الو ... الو زن دایی شمایی؟ ... قربون شما، ممنون ... من شماره دایی رو گ ... آخه فکر کردم اشتباه گرفتم ... پس جمع تون جمع ، سلام برسونید به آقا داماد... راستش من داشتم حرف می زدم با دایی که یه دفعه قطع شد ... نه دیگه پشت فرمون مزاحمش نشید ، اگه ممکنه گوشی رو بذارید رو اسپیکر ... سلام به همگی ... پیشاپیش سال نو تون مبارک ... دختر دایی ، آقا داماد ، علاوه بر سال نو عروسی تونم مبارک ... ایشالا که زندگی مزخرف زناشویی رو به خوبی و خوشی آغاز کنید و هیچ وقت به هم خیانت نکنید ... واما شما دایی جان ، سال نو شما مبارک تر از همه ... ایشالا تو این سال جدید بیشتر پول رو پول بذاری و جیب بدبخت بیچاره های بیشتری رو خالی کنی ... ایشالا نزل پولات گنده و گنده تر شه و به اتفاق اون رفیق قدیمی ت آقای عبدالهی ، خانومای بیشتری رو صیغه کنید! ... لطفن ساکت باش دایی جان! ... دایی جان! ... (فریاد) خفه شو دایی جان! ... بخشید که داد زدم!

(می خندد)... باشه ، حالا که رو گوش خودته ، پس تنهایی گوش کن ... شما تو این سال زیاد حرف زدی دایی ، حالا نوبت منه ... با خودت دیگه کاری ندارم ولی اگه تو این تعطیلات سال نو ، اون عبدالهی یه حرومزاده خراب شد سرت ، بهش بگو (با تقلید صدا) خوارزاده من ازت یه عکس داره باقلوا ... شما فقط همین بگو بهش ، احتمالن خودش دوزاریش می افته منظورم چی بود... (می خندد) بهش بگو درسته واسه من کاری نکرد ، اما من انقدر دوستش دارم که می خوام عکس شو بزرگ کنم و بز نم به دیوار خونه م ...

عکسی ام که گنده بشه ممکنه خیلیا ببینن ش ... مخصوصن تو اداره های دولتی که هم محیطش کوچیکه هم آداماش! ... الو ... هستی هنوز؟ ... حرف آخردایی جان ... اگه یه دفعه دیگه ... فقط یه دفعه دیگه ریخت نحس تو ببینم ، تو رم مثل اون عبدالهی به گه خوری می ندازم ... آره... درست شنیدی مرتیکه حرومزاده ... (فریاد) به گه خوری می ندازمت ... سال خوبی داشته باشی دایی جان!

گوشی را قطع می کند . عصبی می خندد و رو به دوربین صحبت

می‌کند.

خوشت اومد؟ ... یه کاری کردم که عیدش زهرمار شه ... اگه قرار عید گُه باشه، بذار واسه همه باشه... همیشه که نباید واسه هم آرزوهای خوب کرد ... همیشه شعبون ، این دفعه رمزون! ... یه لحظه وایسا ...

موبایلش را برداشته و عکس روی صفحه آن را نزدیک به لنز

دوربین می‌گیرد.

نگاهش کن ... (می‌خندد) می‌شناسی؟ ... همین عبدالهی‌یه که اون قدیما واسه‌ش کار می‌کردی ... یه کم موهاش ریخته وپیر شده، وگرنه قیافه‌ش همون گُهی‌یه که قبلن بود ... (می‌خندد) اون خانومه که کنارشه رو نگاه ... قیافه‌ش آشنا نیست واسه‌ت؟

کلاه‌گیسی که در ابتدای کار به سر داشت را روی سرش

می‌گذارد.

شناختی؟ ... یه تیارتی واسه‌ش بازی کردم اون سرش ناپیدا ... تقصیر خودشه ... مرتیکه حرومی کلی آشنا تو سفارت داره ، یه هفته است دارم به‌ش می‌گم واسه‌م یه کاری بکن ... کاری که نکرد هیچ ، ناکس دیروز با فحش از تو دفترش انداخت بیرون ... البته منم کم فحش ندادما، ولی اون شروع کرد ... منم دهن‌شو سرویس کردم ... می‌دونستم از این حشری‌هاست ... یادته ازش چی‌ا می‌گفتی؟ ... دیشب زنگ زدم به‌ش ... باورت نمی‌شه ، با چند تا جمله یه کاری کردم که پای تلفن زوزه می‌کشید... (می‌خندد) امروز رفتم سراغش ، سرو شکل‌مو که دید یه کم شک کرد ... نمی‌دونم به زن بودنم شک کرد یا قیافه‌م که شبیه تو شده بود ... ولی مرتیکه انقدر درجه‌ش بالا بود که پی‌شک‌شو نگرفت ... سرتو درد نیارم ، قبل از اینکه وارد جزئیات بشه چند تا عکس باهاش گرفتم ... به‌ش گفتم من از این دخترام که حال می‌کنم خودمو تو حالت‌های غیر افلاطونی ببینم! ... نگاه ... ببین چه چشم‌هاشو شهلا کرده!... (می‌خندد) ... چشمای شهلا با این قیافه‌ی مزخرف خیلی گُه می‌شه ، مگه نه؟ ... صبرگُن! جواب همه فحش‌هاشو یه جا می‌دم ... بی‌خیالش! بریم سر کار خودمون ... خُب کجا بودیم؟ ... آها، تابلو ...

به سمت نقاشی می‌رود و آن را رو به دوربین می‌گیرد.

دادا دادام! ... باحالِ نه ... از روی عکست کشیدم ... نقاشای زیادی این کارا رو می‌کنن بعضی‌ها خود عکسو می‌کشن ، بعضی‌ها ازش الهام می‌گیرن ... بعض‌هام هیچ‌کدوم از این کارا رو نمی‌کنن و گوش‌شونو می‌بُرن! بعضی‌هام می‌رینن به هیکل دایی‌شون! ... روحیه هنرمندانه‌ست دیگه! ... راستی الان اون جا ساعت چنده؟ به ساعتِ ما یه بیست دقیقه‌ای مونده به عید ، به ساعت شما چقد مونده؟! ... احتمالن دو سه ساعتی می‌شه ، نه؟ ... تورو نمی‌دونم ، ولی من که باید سریع هفت‌سین بچینم ...

بوم نقاشی را روی زمین می‌کوبد . چوب‌های آن را بیرون آورده

و پارچه‌اش را به عنوان سفره روی زمین پهن می‌کند. هم‌زمان

با این کارها ، رو به دوربین صحبت می‌کند.

می بینی؟! وقتی اون ور آبی ، تو سال تحویل خوش شانس تر از این ور آبی!... البته شکی نیست که هیچ جا وطن نمی شه... اصلن چو ایران نباشد ، تن من مباد! (می خندد) قبلنا یه دوستی داشتیم که اسم مادرش ایران بود ، هر موقع می خواستیم اذیتش کنیم این شعرو جلوش می خوندیم! نمی دونی چه رگ گردنی گلفت می کرد!... (لحظه ای مکث می کند) شاید بهم بخندی ، ولی بعضی وقتا بهش حسودیم می شد... وقتی اون طوری رگ گردنش باد می کرد و صورتش سرخ می شد، دلم می خواست یه کسی بود که منم براش رگ گردن مو باد کنم... ولی خیلی وقته که دیگه نه مادرم ایران ، نه تو ایران بودن جای مادرمو پُر می کنه... همه چی گند... گند... گند... گند...

به سمت بندرخت رفته وبا عصبانیت لباس های روی آن را روی زمین پخش می کند. با افتادن لباس ها ، انتهای صحنه مشخص می شود که پر از وسایل به هم ریخته است . سیگاری آتش می کند صدای زنگ در. سیاوش با تعجب به سمت در رفته و از چشمی بیرون را نگاه می کند . با عجله لپ تاپش را برداشته و فیلمی را پخش می کند. از صدای فیلم مشخص است که فیلم یک عروسی ست.

به سمت در رفته ولای آن را قدری باز می کند که چیزی از داخل خانه مشخص نباشد.

سلام آقای نشاط، حال تون چه طوره؟... ببخشید دیر اومدم ، نشنیدم در زدید... معذرت می خوام یه لحظه...

سرش را به سمت داخل خانه گرفته و با مهمانان فرضی صحبت می کند.

بچه ها یه لحظه ساکت باشید... (روبه نشاط) شرمنده دیگه به خاطر عید جمع شدیم دور هم... می دونید که ، من اصلن نمی تونم تنها بمونم... مهمونی خودمونی یه ، شما ام اگه خانوم تون اجازه می دن تشریف بیارید... (می خندد) نه بابا سر گرم کجا بود ، اتفاق زیاد دنبال آب شنگولی گشتم ، شما ندارید؟... (می خندد) از خانوم تون می ترسیدا... این واسه منه؟... این کارا چی بود بابا ، خجالت مون دادید، چی هست حالا؟... وای من عاشق سبزی پلو با ماهی ام!... واقعن؟ ببخشید ، یه لحظه...

به اتاق برگشته و صدای فیلم را پایین می آورد. به سمت در برگشته و این بار حالتش کاملن جدی است .

معذرت می خوام خیلی سر و صدا می کردن ، کی به خانم تون تلفن کرده؟... دقیقن کی؟... آها... آخه فکر کردم که تازگی به شون زنگ زده... نه... نه... همین طوری پرسیدم ، آخه امروز که باهم حرف زدیم نگفت زنگ زده به خانم تون... راست شو بخواید فکر کردم که به تون زنگ زده واسه م غذا بیارید... آره ، اتفاقن قراره چند دقیقه دیگه ام دوباره زنگ بزنه، باهم حرف بزنیم... چشم حتمن ، بابت غذا ممنون... واسه شما هم...

در را بسته و وارد خانه می‌شود. صدای فیلم داخل لپ تاپ را قطع می‌کند.

خدایی دمت گرم! اصلن نمی‌دونم چه جووری به ذهنت رسید که به زن این بگی من سبزی پلو دوست دارم! ... واقعن اگه نمی‌گفتی سبزی پلوی شبِ عید چی می‌شد؟! ... اصلن تو که زحمت اینو کشیدی، کاش می‌گفتی یه شیش هفت تا سینم بیاره ... حالا اونم نشد یه چند تایی پدر و مادر یا خواهر و برادر که می‌شد ... فکر نکردی سبزی پلوی بی‌خونواده حال نمی‌ده! آخه کی رو دیدی تنهایی بشینه سبزی پلو ماهی بخوره!؟

قاشقی برداشته و با ولع شروع به خوردن می‌کند.

عجب چیزی یه ... چه دست‌پختی داره زن این نشاط... درسته فسیل شده، ولی هنوزم دست‌پختش خوبه ... اصلن زن ایرانی هرچی فسیل تر می‌شه دست‌پختشم بهتر می‌شه ... (می‌خندد) بیچاره فکر کرد مستم ... بی‌خیالی ام عالمی‌ها ... اصلن می‌خوام تو این سال جدید یه ورژن جدید از خودم رو کنم ... بذار بینم چقد مونده ... (به ساعتش نگاه می‌کند) اوه اوه ... دیر شد ... هفت‌سینم ...

به صورت نقاشی شده‌ی زن روی سفره‌اش - پارچه‌ی جدا شده از بوم - دست می‌کشد.

بنده خدا چقدر زحمت کشیده ... خیلی خُب، سین اول ... سین اول ... سبزی پلو ... آره ... به این می‌گن سین به درد بخور ... (از ظرف غذا، مشتی برنج برداشته و روی پارچه می‌ریزد) خیلی خُب، سین اول: سبزی پلو، بی‌ماهی! ... چه هفت‌سینی بشه این هفت‌سین ... سین دوم چی بذارم!؟ ...

مشغول خوردن غذا می‌شود. با ماهی روی غذا بازی می‌کند.

یادمه یه بار تو یکی از روزای نزدیک عید، رفتیم با هم خرید ... تو خیابون پُر بود از آدمایی که بساط کرده بودن و وسایل عید می‌فروختن ... سبزه، سمنو، سیر ... ماهی ... اون موقع‌ها که هنوز می‌رفتم مدرسه، هر وقت نزدیک عید می‌شد و دست‌فروش‌ها ماهی گُلّی می‌آوردن، قلبم تندتر از همیشه می‌زد ... دلم می‌خواست تمام ماهی قرمزا رو بخرم و بریزمشون تو یه آکواریوم گُنده ... فکر می‌کردم اگه همه‌شونو جمع کنم پیش خودم، دیگه هیچ‌وقت نمی‌میرن ... یادته؟! ... وقتی روزای آخر عید می‌رسید همه وجودم می‌شد نگرانی ... نگرانی مردن ماهی قرمز ... زندگی گُهی یه نه؟! ... این که فقط به دنیا بیای تا وسط هفت‌سین یه آدم بچرخه و بعدشم وقتی همه یادشون رفته که وجود داری، تَق ... زندگی تموم شه و آرام رو آب دراز بکشی ... راست‌شو بخوای بعضی وقتا به همین زندگی گُندشون ام حسودیم می‌شه ...

شاید اگه ما آدمام قد این ماهی قرمزا زندگی می‌کردیم، هیچ‌وقت دل‌مون تنگ نمی‌شد ... زندگی پونزده روز که خاطره نداره ... داشته باشه ام مهم نیست ... وقتی قرار زود بمیری دیگه مغزت واسه هیچ خاطره‌ای جوش نمی‌آره ... اصلن دیگه واسه هیچ فکر و خیالی سر

درد نمی‌گیری ... خیلی گندِ وقتی واسه کسی دلت یه ذره می‌شه و اون پیشت نیست که بغلش کنی... (سرش را می‌گیرد) گُهِ ...

از میان وسایلیش ، یک بسته قرص مُسکن بیرون می‌آورد .
نصف قرص‌های داخل بسته را در دستش خالی کرده و می‌خورد.

آها!... سینِ دوم: مُسکن!... اگه بدونی چه لطفی به این سرِ سین دار می‌کنه ...

در لحظه چیزی به ذهنش می‌رسد . از میان خرت و پرت‌هایش
سیم‌کارتی پیدا کرده و با سیم‌کارت داخل موبایلش عوض
می‌کند .

سینِ سوم : سیم‌کارت ! ... سین به درد بخوری‌یه ... می‌تونه به یه آدمایی وصلت کنه که حرف زدن باهاشون از صدتا مُسکن بهتره ... راستش تو این سال‌هایی که نبودى من با آدمای زیادی آشنا شدم ... بعضی‌هاشون مُردن ، بعضی‌هاشون نامرد! بعضی‌هام تو هیچ‌کدوم از این دو دسته نمی‌گنجن ... یه سری‌هاشونم زَنن ... بهت برنخوره‌ها ، ولی نمی‌دونم چه حسابی‌یه که اینا از همه‌شون نامردترن! ... یه وقت فکر نکنی من از این مردسالارا ما ! من خودم آخرِ احترام به حقوق بانوانم! ... اصلن خیلی موقع‌ها از احترام زیاد خودمو شبیه‌شون می‌کنم ... باورت نمی‌شه ؟ ... می‌خوای چند تا از اسم‌هایی که تو اینترنت رو خودم گذاشتمُ بهت بگم؟! ...

لپ‌تاپش را باز کرده و داخل آن مشغول کار با نرم افزار صدا
می‌شود. در ادامه میکروفونی به لپ‌تاپش وصل می‌کند.

سرِ چارراهِ بالای این‌جا یه داروخونه شبانه‌روزی هست ... جای خوبییه ، آدمای خوبیم توش هستن ... چند ماه پیش که واسه یکی از این سین‌های دوم رفتم اونجا ... یه دختری رو پشت صندوق دیدم که تا حالا ندیده بودمش ... یه دخترِ بی‌نظیر ... یعنی یه چیزی می‌گم یه چیزی می‌شنویا ... عین پنجه‌ی ... پنجه‌ی چی بود می‌گفتی؟ ... پنجه‌ی آفتاب ... آفتاب چیه ، بگو ماه! مریخ! کهکشانش راه‌شیری ! ... به هر حال هرطوری بود آمارشو گرفتم ... اسمش سیماست ... آهان ... همینه ... سینِ چهارم: سیمما! ... ای کاش خودشم اینجا بود می‌داشتمش سر سفره ! ... حیف که نامرد خیلی‌وقته جواب‌مو نمی‌ده ... کثافت زرنگم هست ، هر موقع تو اینترنت می‌رم سروقتش دست‌مو می‌خونه ... می‌دونم چشه ... همه دخترا همینن ... هی خودشونو ازت دور می‌کنن تا بیشتر نازشونو بخری ، فکر می‌کنن این جووری بیشتر عاشق‌شون می‌شی ...

به وسیله نرم افزارِ تغییر صدا، صدایش را تغییر داده و تبدیل به صدایی زنانه می کند. با موبایلش شماره‌های می گیرد. موبایل را روی اسپیکر گذاشته و خودش به کمک میکروفون و نرم افزار، با صدایی زنانه شروع به صحبت می کند.

سیما الو ... بفرمایید ...

سیاوش سلام ... سیما خانوم ؟

سیما بله ... خودم هستم بفرمایید ...

سیاوش خوبی سیما جون ؟ ... وای می دونی چقدر گشتم تا شمارتو پیدا کنم؟ ... آخه بابا معلوم هست تو کجایی ؟

سیما خیلی ممنون ... شرمندهام ، ولی راستش من هنوز به جا نیاوردم ...

سیاوش ای بابا یادت نیست؟ خیلی وقت پیش تو همین داروخونه شبانه روزی سر چارراه باهم کار می کردیم ، البته من خیلی کم اون جا موندم ...

سیما راستش اونجا خیلیا کار می کردن ، شما دقیقن کی اون جا کار می کردید ؟

سیاوش دو سال پیش حدودن ... راستش تازگی اومدم همون داروخونه بینمت ، همکاریات گفتن رفتی از اون جا

سیما بله ، چند وقتی می شه ... فقط شرمنده من دو سال پیش اون جا کار ... (لحظه ای مکث

می کند) سیاوش تویی ؟ ... این شماره منو از کجا گیر آوردی ؟ صد دفعه بهت نگفتم این

کارای احمقانه تو تکرار نکن ؟ ... مگه تو حالت نمی شه آخه؟ ...

سیاوش میکروفون را کنار گذاشته و گوشی را از حالت اسپیکر

خارج می کند.

خیلی خُب بابا ببخشید ... قطع نکن ، تورو خدا قطع نکن ... حق با توئه معذرت می خوام ...

گفتم معذرت می خوام دیگه ... خُب تو که جواب آدمو نمی دی ، مجبور شدم این طوری زنگ

بزنم ... راستش فقط خواستم حال تو بپرسم شبِ عیدی ... یعنی انقدر از من بدت می آد که

حتا نمی خوای باهات احوال پ ... کسی پیش ته ؟ ... مجبور نیستی دروغ بگی ... می دونم ،

حالی مه ... راستش من خودمم یه رابطه ی جدی رو شروع کردم ... آره ... چیه ؟ باورت

نمی شه بگم بیاد این جا باهات حرف بزن ... واقعن که ... من خُر بگو که می خواستم قبل از

ازدواج باهات خداحافظی کنم ... چی شد ؟ ... نه ، نه قطع نکن ، اگه قطع کنی تابلو

می شه داشتی با یه مرد حرف می زدی ... خیلی خُب ، یه دقیقه آروم باش ... بین بهش بگو

... بهش بگو من شوهر یکی از دوستاتم ... آره ، اگر لازم شد اون دوستت که من شوهرشم

بیاد پای خط ، من با همون صدائه حرف می زنم ، خوبه؟ ... باشه فقط هول نکن ، من یه

جوری حرف می زنم که اصلن شک نکنه ... باشه ... الو ... سلام به روی ماهت! حالت چطوره

گل پسر! ببخشید که بی موقع مزاحم شدم ، راستش من می خواستم برم مسافرت ، دیگه

گفتم قبلش زنگ بزنم و عید تبریک بگم ... خانومم ؟ ... نه عزیزم فکر کنم اشتباه بهت

گفتن ، من مجردم ، خانومم کجا بود ... آره ... خُب حتمن دروغ گفته بهت ... آره دیگه ، می دونی آخه سیما جون دروغ زیاد می گه ، تو چه طوری تا حالا نفهمیدی اینو ؟ ... البته جدا از اون یه بدی دیگه ام داره ، اونم اینه که خیلی خوب خودشو نمی شوره! ... خودش فکر می کنه من خیلی وسواسی ام ، ولی آخه شما بگو ، وقتی خانومی که عاشقانه دست شو انداخته گردنت زیر بغلش بو بده ، چه حالی می شی ؟ ... (می خندد) به تو چه که من کی ام ؟ ... حالا چرا انقد جوش می زنی بابا... به خدا ازدواج انقدرام چیز جذابی نیست ... (در لحظه بر افروخته می شود) چی گفتی ؟... فحش نده بی ناموسِ حرومزاده، تو گُه می خوری به مادر من فحش می دی ... وایسا ، الان می آم اون جا از سرتا پا جرت می دم ... دیوٲ عوضی ...

باعصبانیت گوشی را به زمین می کوبد . دیوانه وار به سمت آینه می رود. عکس های سیما را از روی آن گنده و ریز ریز می کند . به سمت آشپز خانه رفته و با وسواس جنون آمیزی دست هایش را می شوید. بعد از چند ثانیه کمی آرام تر شده و از آشپز خانه بیرون می آید . جلوی آینه رفته و روی آن را نگاه می کند . عکس کوچکی را برداشته و آن را رو به دوربین می گیرد.

اینو یادت می آد؟ ... یادت می آد کی انداختیم ؟ ... تو عجله داشتی ... می خواستی منو بذاری خونه ی بابا و خودت بری ... چشمامو ببین ، ببین چه برقی می زنه ... این روزا هر وقت می رم سمت آینه ، دنبال این برق می گردم ... ولی خیلی وقته که دیگه تو چشمام هیچی نیست ... خالی خالیه ... حتا دیگه انتظارم نمی کشه ... این مانتو که تو عکس تنت کردی رو هنوز دارم ... هنوزم بوی تو رو می ده ... (تلخ می خندد) دیگه نمی شه باهاش رفت سرِ قرار ، ولی هنوز سالمه ... صد بار خواستم با لباسای دیگه ت بشورمش ، اما نتونستم ... ترسیدم تمیزی بوتو ازش بگیره ... همیشه که نمی شه تمیز بود ، بعضی وقتام آدم تو کثافت عشق شو پیدا می کنه ...

از داخل لباس های پخش شده روی زمین ، مانتو و روسری کثیف و کهنه ای را برداشته و می پوشد . مانتو ، همان مانتوی داخل عکس است . کلاه گیزی که دقایقی قبل به سر گذاشته بود را دوباره روی سر می گذارد .

بعضی وقتا که می رفتم خونه بابا ، می دیدم یه گوشه نشسته و زل زده بهم ... ته چشمش یه غم عجیبی بود ... همیشه بهم می گفت حالتِ صورت و چشمام عین جوونی های توئه ... اون موقع ها فکر می کردم ناراحتیش واسه اینه که قیافه م به اون نرفته ... ولی کم کم

دوزاریم افتاد که به خاطر توئه ... وقتی دیگه خودمم نداشتتم ، تازه فهمیدم چرا چشمای بابا این همه غصه دار بود...

خودش را جلوی آینه قدی نگاه می کند .

یه وقتایی آرزو می کنم کاش بیشتر شبیهت بودم ، کاش انقدر شبیهت بودم که همه آینه ها جای خودم تو رو نشون می داد ... خیلی گندِ وقتی واسه کسی دلت یه ذره می شه و اون پیشت نیست که حتا بتونی بوش کنی ... (مانتویی که به تن کرده را بو می کند) بوتم دیگه داره از پیشم می ره ... ولی هنوز صداتو دارم

از لای خرت و پرت هایش نوار کاستی قدیمی بیرون می کشد و داخل ضبط صوت می گذارد . خودش روبروی آینه نشست و هم زمان با صدایی که پخش می شود لب می زند. از ضبط صوت صدای گفتگوی سیاوش خردسال و مادرش پخش می شود.

سیاوش مامان حرف بزن ... حرف بزن می خوام صداتو ضبط کنم
سلام... (با صدایی بلندتر) سلام
خُب؟... دیگه ... یه چیز دیگه بگو
چی بگم آخه؟
بگو ... بگو مامان چقدر دوست داری ؟
اندازه ی ... اندازه ی ماهی قرمزا
همه ش ؟
اندازه ی ... اندازه ی یه آسمون
قربونت برم ... اون آهنگ خوشگله که مامان دوست داره رو بخون
کدوم؟

مادر
سیاوش
مادر
سیاوش
مادر
سیاوش
مادر
سیاوش
مادر
سیاوش

مادر تکه ای از یک آهنگ کودکانه را می خواند . بعد از چند ثانیه سیاوش کودک هم با او همراهی می کند . سیاوش بزرگ سال نیز بعد از چند ثانیه با آن ها می خواند . وقتی بغض راه گلویش را می بندد ، ضبط صوت را خاموش می کند .

سین پنجم صدا ! ... درسته که صاد داره ، ولی قد هزار تا سین گند می زنه به حال آدم ... دیگه دقیقه های آخره ... دعا کن دو تا سین دیگه م جور شه ... سالی که با چهار تا سین و یه صاد شروع شه ، از همون اولش معلومه چه گُهی یه !

سیاوش

رادیوی قدیمی‌اش را روشن می‌کند . صدای مجری رادیو در
صحنه می‌پیچد . مجری در حال اجرای برنامه ویژه‌ی سال
تحویل است و در میان حرف‌هایش اعلام می‌کند که تنها پنج
دقیقه تا تحویل سال جدید باقی مانده است . سیاوش از
آشپزخانه ، تُنگ خالی‌ای را آورده و روی سفره‌اش می‌گذارد .
از ظرف غذا ، ماهی نیم‌خورده‌اش را برداشته و داخل تُنگ
می‌اندازد .

از دیدن تصویر ماهی سرخ شده در تُنگ ماهی بغض می‌کند . از
جا بلند شده و دست‌هایش را با وسواس در آشپزخانه می‌شوید .
در میان شستن دست‌ها ، چیزی به ذهنش می‌رسد . تلفن را
برداشته و شماره می‌گیرد .

الو ... سلام سحر جان ... حالت چه‌طوره؟ خوبی؟ ... ببخشید که بی‌موقع زنگ زدم ... عید
تو ام مبارک ... آره پیغام تو گوش دادم ... نه مشکلی نداره ، یه جوری روش کار می‌کنم تا
همون هفته اول عید تموم شه ... خواهش می‌کنم بابا ، وظیفه‌مه ... اون موقع که زنگ
زدی رفته بودم واسه مهمونا شام بگیرم ، ببخشید که جواب ندادم ... آره اتفاقن جات
خالی‌یه ، منم الان از تو اتاق دارم بهت زنگ می‌زنم ، انقد این بچه‌ها سر و صدا کردن که
همسایه‌ها بهم گیر دادن ... آره ... اصلن راست شو بخوای واسه همین تماس گرفتم ...
واقعیتش من این چند وقت ، انقد فکرم درگیر کار و این مهمونی شب عید بود که یادم رفت
تو رو دعوت کنم ... ای بابا ، این چه حرفی‌یه می‌زنی ... به هر حال هنوزم دیر نشده ، اگر
دوست داری می‌تونم بیای ... آها ... نه ... نه بابا حق با توهه ... چند دقیقه دیگه سال تحویل
می‌شه و همه باید (لحظه‌ای مکث) ببخشید سحر ... می‌تونم ازت یه خواهشی کنم ... ببین
می‌دونم خواهش عجیبی‌یه ولی اگه لطف کنی و قبول کنی یه دنیا ازت ممنون می‌شم ... نه ،
نه بحث پول نیست اصلن ... ببین ... می‌شه ازت خواهش کنم گوشه‌ی تو قطع نکنی ... آره ...
یعنی ... ببین من یه کسی رو داشتم که همیشه شب عید بهم زنگ می‌زد و تا لحظه سال
تحویل باهم حرف می‌زدیم ... راستش امسال اون نیست ، منم نمی‌تونم تنها ... آره اونا ام
هس ... ببین راستش من بهت دروغ گفتم ، واقعیت اینه که مهمونی‌ای در کار نیست ، من
الان تنهام ... من خودم بعدن همه چی رو واسه‌ت توضیح می‌دم سحر ، تو فقط اگه می‌شه
تا لحظه‌ی تحویل سال کنار من باش ... می‌دونم ، ولی همین که صداتو از پشت گوشه
بشنوم واسه‌م کافیه ... (مکث کوتاه) درسته ... باشه ... نه عیبی نداره ... باشه ...

گوشی را قطع می‌کند . با ناراحتی و خشم به کنار سفره
برمی‌گردد . آینه‌ی کوچکی برداشته و کنار خودش که هنوز لباس

زنانه به تن دارد می گذارد . خودش را در آینه نگاه می کند و با تصویرش در آینه ، حرف می زند.

می بینی ؟ می بینی باهام چی کار کردی ؟ ... دخترِ یه آشغال تا قبل از این آرزوش بود بهش زنگ بزنی ، صد بار ازم خواسته بود بیاد پیشم ... ولی حالا حتا اونم داره پس م می زنه ... همهش تقصیر توئه ... اصلن معلوم هست کجایی ؟ ... اگه مثل همه عیدا بهم زنگ می زدی که به هر خری رو نمی نداختم ... می دونی چند ماهه دارم دنبالت می گردم ؟ ... می دونی چند هزار بار زنگ زدم بهت ؟ ... می دونی به چه حرومزاده هایی التماس کردم کمکم کنن ... چند ماه زنگ نزدی به دَرک ... الان که شبِ عید ... دیگه حتا شبِ عیدم نمی خوای کنارم باشی ؟ ... نه ؟ (فریاد) چرا حرف نمی زنی ؟ ... د حرف بزنی لامصب ؟ ... حرف بزنی ...

با آینه مثل یک آدم واقعی درگیر شده و آن را روی زمین خورد می کند . لباس هایش را از تن در آورده و با عصبانیت پاره می کند . با جنون و چهره ای برافروخته ، دوربین را برداشته و آن را کنار سفره می آورد . به لنز دوربین زل زده و مستقیم با آن حرف می زند .

(فریاد) نگاه کن ... تو چشمام نگاه کن ... می شناسیم ؟ ... آره منم ، سیاوش ... همون پسر کوچولویی که قریبون صدقهش می رفتی ... همون که می گفتی قد تموم دنیا دوستش داری ... خوب نگاه کن ... من همونم ... ولی دیگه قد هیچ آسمونی دوست ندارم ... دیگه حتا قد هیچ ماهی قرمزی دوست ندارم ... من همون سیاوشم ، ولی دیگه حالم ازت به هم می خوره ... حالم ازت به هم می خوره ... (گریه امانش را می برد) خیلی نامردی ... خیلی ...

با گریه روی زمین دراز می کشد . مجری رادیو ، شمارش معکوس شروع سال جدید را آغاز می کند . چند ثانیه بعد صدای ترکیدن توپ آغاز سال جدید در صحنه می پیچد . نور صحنه آرام آرام رو به خاموشی می رود . لحظاتی بعد در تاریکی ، صدای زنی که در ابتدا شنیده ایم ، در صحنه پخش می شود .

صدا
به خدا هر موقع نگاهم به این ماهی تو آب می افته اشکم در می آد ، از ظهرانقدر گریه کردم که مجبور شدم ده دفعه آرایش مو تجدید کنم ... ببخشید که به موقع زنگ نزدم ... قصهش طولانی یه ، نمی خوام تو این دقیقه ها سرتو درد بیارم ...

نور موضعی گوشه‌ای از اتاق را روشن می‌کند . سیاوش در کنار
لپ‌تاپ نشسته و با میکروفونی که در دست دارد، مشغول
ضبط صداست . صدای زن متعلق به خود اوست که با نرم افزار
آن را تغییر داده است . سیاوش آخرین جمله‌ها را می‌گوید و
بعد از ضبط آن ، نسخه‌ی زنانه شده‌اش را روی پیغام‌گیر تلفن
ضبط می‌کند.

سیاوش

ای کاش الان کنارم بودی ، اگه این‌جا بودی سفت‌سفت بغلت می‌کردم و اندازه‌ی تمام
ثانیه‌هایی که پیشم نبودی ماچت می‌کردم ... وسط سفره‌ی هفت سینم جات خیلی
خالیه، خیلی...

سیاوش پیغام‌گیر را روشن کرده ، و صدای زنانه دوباره صحنه را
پرمی‌کند. روی کاناپه دراز کشیده و به عکس بچگی‌هایش نگاه
می‌کند . صحنه آرام آرام تاریک می‌شود.

پایان

نوید ایزدیار

آخرین باز نویسی: بهار ۹۳